

۱۷۸۱۷

مجله	دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز
تاریخ نشر	پائیز ۱۳۵۳
شماره	۱۱۱ سال ۲۶
شماره مسلسل	۱۱۱
محل نشر	تبریز
زبان	فارسی
نویسنده	رضا انزلی شراد
تعداد صفحات	۲۷۰ - ۲۸۲
موضوع	جلوه خاص آیات قرآنی در ادبیات فارسی
سرفصلها	
کیفیت	
ملاحظات	

کتابخانه

کتابخانه

## جلوه خاص آیات قرآنی

در ادبیات فارسی

رضا انزایی نژاد

آدمی در حیات خود هر اندازه زنده تر و سبز زنده تر باشد، با آدمیان بیشتری پیوند دارد، و حاصل این وابستگی و پیوستگی همواره بهره گیری از دانسته ها و آزمونهای دیگران است و بهره رسانی به دیگران از آگاهیهای خویشتن.

فرهنگ و ادب زنده نیز چنین ویژگی و خصوصیتی را داراست: تأثیر و تأثر، بده و بستان، مایه بخشیدن به فرهنگهای دیگر و غنا یافتن و بارور شدن از جلوه های ادب و فرهنگ دیگران.

ادب و فرهنگ دیرسال پارسی چنین راهی را پیموده است: هم بخشیده، وهم گرفته، و شکفت اینک در این بخشش گناه کار را به اینار رسانده، چنانکه گذشتگان اندیشمند و باهوش ما در شناختن و شناساندن ساخت و ریخت زبان عربی، چنان کوششی بکار گرفته اند که اگر صد یک آن همت را این مقفع ها و سیبویه ها در متن فارسی بکار می بردند، زبان فارسی در پایگاهی دوصد چندین شکوه مند و والامی نشست که هم امروز نشسته.

اما در کفه مقابل - در راستای داده‌ها - آنچه از مجموعه معارف اسلامی: از قرآن و فقه و حدیث و کلام... برگرفته، نیز قابل اعتنا و توجه است و از کانون این معارف، چنان رنگ و روشنایی بر ادب فارسی ناپیده که به جرأت، توان گفت - از متون گرامی دیرین، به نظم یا به نثر - کمتر متنی سراغ داریم که از این شمع رخشان رنگی نگرفته باشد، غمّه پیامبران، قصه اقوام و ملت‌های پیشین، اساطیر و سنن دیرین، بارنگی خاص، در ادبیات ما جایی خاص یافته، که اگر بخواهیم، تنها، عنوان این تأثرات را نام ببریم، ناگزیر بخش بزرگی از قرآن و حجم گران‌باز احادیث و معارف اسلامی را باید برشمرد.

ولیکن، آنچه در این مقال نوشته می‌آید، پاره‌ای از آیات قرآن است که به علت تأثر از یک سنت یا یک اعتقاد عامیانه، و یادریافت خاص یک مفسر از آیه، و همچنین به جهت قرائت کلمه‌ای به گونه‌ای دیگر، آیه، با مفهوم برداشت خاصی در ادبیات فارسی، راه بسته است. اینک به چند آیه از این گونه آیات، با توضیحی اجمالی در مفهوم اصلی آیه، و اشاره‌ای گذرا بدانیچه در نظم و نثر ادب فارسی از آن برداشت شده است، اشارت می‌رود:

۱- آیه «وَإِنْ يَمْدًا».

می‌دانیم که عوام را - و گاه خواص را - بیش از عوام! - این پندارهست که: پاره‌ای از مردم، شور چشم و بد نظرند و با نگاه شان چشم می‌رسانند. و برای اینکه از گردن چنین نگاهی و چنان آسیب و آفتی در امان بمانند، آیه «وَإِنْ يَمْدًا» را پناه می‌دانند و بر بازوی کودکان یا گردن حیوان و یا بر شاخه درخت بندند و آویزند!

تمام آیه چنین است: «وَأَنْ يَتَّخِذَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيَزْلِقُونَكَ  
بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ، وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ  
لِلْعَالَمِينَ» (سورة القلم - آیه ۲ - ۵۱)

ترجمه: ای پیامبر، هنگامی که، آیات قرآن و کلام خدا را  
بر مردم می خوانی، نزدیک است که کافران، باچشمان خود، ترا از جای  
بلغزاند و نابود کنند، پس، ترا دیوانه می خوانند، و حال اینستکه،  
گفتار تو، کلام خداست و مایه یادآوری برای مردم.

نخست، ذکر این نکته بی مورد نخواهد بود که: چشم زخم،  
امر موهومی، بیش نیست، و بد فرض اینکه چنین امری، پذیرفتنی باشد،  
اصولاً این آیه مربوط به آن نیست، زیرا که:

اولاً: چنانکه در میان عوام متداول است، بد نظران و شورچشمان!  
وقتی به کسی یا چیزی چشم زخم می رسانند، که آن را بستایند، مثلاً  
از باروری درختی یا شیردهی گوسفندی و یا شیرین زبانی کودکی تعریف  
کنند بدین سان، در اینجا نیز اگر سخن از چشم زخم زدن کافران به پیغمبر  
می بود، بجا می نمود که کافران بد نظر از پیغمبر تمجید کنند و حال این  
است که می گویند: پیغمبر دیوانه است!

ثانیاً: درنگ و دقت در مفهوم و بیان آیه، روشن می کند که بدگویی  
کافران به پیغمبر و نسبت جنون دادن، نه از بابت شخص پیغمبر است،  
بلکه از شنیدن آیات قرآن است، که در آیه این قید هست. «لَمَّا سَمِعُوا  
الذِّكْرَ» و از این جهت است که در آیه نیز سخنی از حمایت پیغمبر در مقابل  
چشم زخم نمی رود، بلکه از گفتار پیغمبر که کلام خداست حمایت می شود  
که: «کافران هر چه می خواهند بگویند، این سخنان تو، کلام خداوند

است و برای تذکار و یادآوری مردم بر زبان توجاری می‌شود. این مضمون، در آیه ۷۲ از سوره حج نیز بدین صورت آمده است:

«هر آن گاه که آیات روشن قرآن خوانده می‌شود، نشانه بد آمد و ناخوشایندی در چهره کافران دیده می‌شود، و نزدیک است که بر مؤمنان پورش آورند و هلاکشان سازند»

بدین ترتیب، می‌بینیم که، اگر در موهوم و بی پایه بودن چشم زخم تردید باشد، در این که آیه «وان یکاد» ارتباطی با این مفهوم ندارد تردیدی نمی‌توان داشت. ولیکن روی یک اعتقاد عامیانه و یک استنباط سنتی، این آیه، دعای چشم زخم شده، و نه همان، بر بازوی کودکان بسته‌اند و بر شاخه درخت آویخته‌اند، بلکه با این ارزش در ادبیات نیز راه یافته:

حضور خلوت انس است و دوستان جمعند

«وان یکاد» بخوانید و در فراز کنید<sup>۱</sup>

یا -

«وان یکاد» همی خواند جبرئیل امین

همی دمید بر آن پادشاه ملک ستان<sup>۲</sup>

یا - هر ساعت، حور، غالیه بر رویش می‌کشید و رضوان «وان یکاد» همی خواند<sup>۳</sup>.

۲- با چنین کیفیتی در آیه «قَابَ قَوْسَیْنِ» جای گفتگو هست:

در آغاز سوره «النجم» اشارتی به معراج حضرت رسول رفته:

«وَهُوَ بِأَلْفِیْهِ الْأَعْلَى - ثُمَّ دَنَى قَتَدَتْنِ - فَتَمَّانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ

۱- دیوان حافظ.

۲- دیوان عثمان مختاری به اهتمام استاد جلال همائی. ص ۳۵۸.

۳- سندباد نامه - به نقل از لغت نامه دهخدا - ذیل «وان یکاد».

آذنی - آبه‌های ۷ و ۸ و ۹» (جبرئیل که در بلندترین کرائه آفرینش بود، راست فرا ایستاد، پس نزدیک پیامبر آمد، پس آنگاه نزدیکتر گردید، تا فاصله‌اش با پیامبر، اندازه دو کمان، و هم نزدیکتر از آن شد). چنانکه دیده می‌شود، بصراحت، سیاق آیات، معلوم می‌دارد که «قاب قوسین» اندازه نزدیکی جبریل به پیغمبر اکرم است نه اندازه تقرب پیغمبر به خداوند، و از آنجائی که بعضی از مفسران «قاب قوسین» را احتمالاً نزدیکی و تقرب رسول اکرم به حضرت باری تعالی دانسته‌اند، همین وجه دریافت نادرست همچنان سر از ادبیات فارسی در آورده است.

فوس یرون جهاندا زکل<sup>۱</sup> کونین علم زد بر سریر قاب قوسین<sup>۱</sup>

یا -

ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهد
بر شهر جبرئیل نه زین	تالاف ز کبریایت
ای کرده به زیر پای کونین	بگذشته ز حد قاب قوسین <sup>۲</sup>

یا -

تبارک خطبه او کرد و سبحان زوبت او زد

لعمرك تاج او شد قاب قوسین جای او آمد<sup>۳</sup>

یا -

به قاب قوسین آن را برد خدای که او

سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار<sup>۴</sup>

۱- حکیم نظامی - به نقل از لنت نامه دهخدا، ذیل «قاب قوسین».

۲- دیوان جمال‌الدین اصفهانی - ص ۶.

۳- دیوان خاقانی - ص ۶۲۳.

۴- اسکافی - به نقل از لنت نامه دهخدا.

یا -

از طاعت بر شد به قاب قوسین پیغمبر ما از زمین بطحا<sup>۱</sup>

یا -

با تو قرب قاب قوسین آنکه افتد عشق را

کز صفات خود به بُعدالمشرقین افتی جدا<sup>۲</sup>یا - پس «دَنَا فَتَدَلِّي» ، فکاب قاب قوسین او آدنی<sup>۳</sup> ، این قربت ،خدا را باشد با محمد ، نه محمد را با خدا<sup>۴</sup> .

۳- مطلب دیگر از این دست ، که از يك اختلاف قرائت نشأت

گرفته ، مربوط است به آیه ۳۰ از سوره «یوسف» آنجا که زلیخا به یوسف (ع)

اظهار عشق کرده ، ولیکن یوسف ، دامن خود را از آرایش به معصیت ،

فراهم چیده ، و رسوایی زلیخا در میان بزرگ زنان شهر پیچیده ، و برای

اینکه زلیخا ، یوسف را ، شایسته عشقبازی ، و خود را ، سزاوار این

دل باختگی ، نشان دهد ، مجلس عیشی می آراید ، و همگنان را به آن بزم

می خواند . از یوسف نیز می خواهد که در آن بزم ، پذیراگر باشد . پس

وقتی ، یوسف به بزم در می آید ، زنان که زیبایی خیره گر او را می بینند ،

بی اختیار ، بجای میوه ، دست خود را می برند (مفهوم آیه های ۳۱ و ۳۰).

گفتنی ، در این مورد ، مربوط است به عبارت : « وَ اَعْتَدَتْ لَهِنَّ

مَتْنًا = یعنی زلیخا برای بزرگ زنان مهمانش ، تکیه گاه و بزم عیشی

فرا گسترده

۱- دیوان ناصر خسرو - ص ۳۲ .

۲- دیوان خاقانی - ص ۱ .

۳- تمهیدات عین القضاة همدانی - ص ۲۷۸ .

کلمه «مُتَّكًا» که بر وزن مُتَّهَمٍ و اسم مفعول و هم اسم مکان است و با «تکیه» هم ریشه است به معنی مجلس و بزم بکار می رود، «اقرب الموارد» می نویسد: المَّتَّكُ: المجلس.

بعضی از مفسران، این کلمه را «مُتَّكًا» خوانده اند. مُتَّكُ بر وزن حَکَم [میوه ایست از جنس سپرغمهای بریدنی چون خر بوزه و امرود و سیب و جز آن، و ترنج نوعی از آنست] (لغت نامه دهخدا) آنچه مسلم است در تمام قرآنها این کلمه بصورت نخستین ضبط شده، و همه تفسیرها، نخست، این قرائت را پذیرفته و تفسیر کرده اند، و لیکن بعضی از تفاسیر، از جمله ابوالفتوح رازی، مجمع البیان، قاضی بیضاوی، قرائت دوم را هم ذکر و تفسیر کرده اند. قرائت «مُتَّكُ» از دو جهت قابل تأمل می نماید:

نخست اینکه ذکر نام میوه مجلس زلیخا با شیوه بلاغی قرآن - که جز در موارد ضروری، به ذکر جزئیات نمی پردازد - مغایر است.

دو دیگر اینکه با توجه به صورت مفرد و منکر کلمه، این معنی مستفاد می شود که: زلیخا برای مهمانانش تنها يك ترنج فراهم کرده بود! اینک، ضرورتی دیده نمی شود که بیش از این، در این باره سخن گفته شود، ولیکن بجاست بگوئیم که همین قرائت، با همان مفهوم در ادب فارسی راه یافته و در نظم و نثر بکار رفته:

چومی خواست هر کس بریدن ترنج یکی کارد بگرفته با ناز و غنج<sup>۱</sup>  
یا -

بیسورد پس کاردها با ترنج برهر زنی کش بود لطف و غنج<sup>۲</sup>

۱ و ۲- از یوسف وزلیخای منسوب به فردوسی به نقل از لغت نامه دهخدا -

ذیل کلمه ترنج.



یا -

ز بس که دیده عشاق بر تو حیرانست

تربیع و دست به یکبار می برد سکین<sup>۱</sup>

یا -

ملا متگوی بی حاصل تربیع از دست نشناسد

در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمای<sup>۲</sup>

یا -

مستورگان مصر ز دیدار یوسفی هر یک تربیع و دست بریدن گرفت باز<sup>۳</sup>

یا -

گوش بینی و دست از تربیع شناسی روا بود که ملامت کنی زلیخارا<sup>۴</sup>

۴- از این دسته آیات، آیه «اعراف» را هم باید بر شمرد. مفهوم

آیه چنین است:

(میان بهشتیان و اهل دوزخ، پرده ایست، و در اعراف مردانی هستند که دوزخیان و بهشتیان را از نشان چهره می شناسند ... اصحاب اعراف اهل دوزخ را صدا کرده می گویند: آن همه اندوخته های شما، که در دنیا، مایه بزرگی و استکبارتان گشته بود، اینک، بهر ای برای شما نمی رساند، و آن نگاه در حالیکه بهشتیان را، با آنها نشان می دهند، می گویند: این شما نبودید که سوگند می خوردید و می گفتید که رحمت خداوند به آنان (نیکان و اهل بهشت) نخواهد رسید؟! پس آن نگاه، ساکنان اعراف

۱- کلیات سعدی - تصاید - ص ۵۹ .

۲- کلیات سعدی - غزلیات - ص ۲۷۸ .

۳- دیوان شمس - ص ۴۷۲ .

۴- کلیات سعدی - غزلیات - ص ۳ .

رو به بهشتیان کرده، گویند: به بهشت درآید، که شما را ترس و اندوهی نیست. (مفهوم آیه‌های ۹-۴۶ سوره اعراف) آنچه بروشنی، از آیات برمی آید، اینست که: اصحاب اعراف، یافرشگانند و یا برگزیدگانی از صلحا و مقربان، که در مقام مدح اینان، خداوند می فرماید «يَعْرِفُونَ كَلَامَ بَسِيْمَاهُمْ = ساکنان اعراف همرا، از نشان چهره‌شان می شناسد». علامه دهخدا در ذیل لغت اعراف، چنین ضبط کرده: [اعراف، مقامی است، مابین دوزخ و بهشت و بدان جهت اعراف گویند. که ساکنان آنجا اَعْرَافٌ یعنی شناسنده‌تر باشند].

پاره‌ای از مفسران استنباط کرده‌اند که اعرافیان، کسانی هستند که کردار نیک آنها، چندان کافی نبوده که به بهشت بروند، و بدین سبب تکلیف‌شان ناروشن است که بهشتی هستند یا دوزخی، و همین مفهوم در ادبیات فارسی وارد شده:

[پس، در این معنی، خلق، سه گروه آمدند: گروهی را توفیق دادند تا روح ایشان، نفس را مقهور کرد تا سعادت یافتند «وَانْتَجَنُوا نَالَهُمُ الْغَالِبُونَ»، این معنی باشد و گروهی را شقاوت در راه نهادند تا نفس ایشان روح را غلبه کرد و شقاوت یافتند «اولئك حزب الشيطان» این باشد، گروه سوم مانند تا وقت مرگ، اگر هنگام مرگ، جان آدمی، رنگ نفس گیرد شقاوت بآید و اگر رنگ دل گیرد، سعادت پیدا شود، و اگر موقوف بماند، از اهل اعراف شود که «وعلى الاعراف رجال يعرفون كَلَامَ بَسِيْمَاهُمْ»<sup>۱۳</sup>

یا -

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است<sup>۱</sup>

۵- در این مورد آیه «الست» را هم می توان نام برد. آیه چنین است:

« إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ

أَنفُسِهِمْ ، أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ، قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا ... » (آیه ۱۷۲ سوره اعراف)

یعنی :

آنگاه که خداوند از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت و

آنان را بر خودشان گواه گرفت که : من آفریدگار شما نیستم ؟ گفتند :

گواهیم که چنین است .

در کتابهای تفسیر ، استنباطهای گونه گونه ای در مورد این آیه یاد

شده ، به کنار از وجهی که پذیرفتنی و درست می نماید حاصل وجوه دیگر

چنین است : [ خدای تعالی آن روز (روز خلقت آدم) همه آنچه را که

تا روز رستاخیز به هستی می آمد ، فراهم آورد ، پس آنان را ، ارواح

ساخت ، سپس آنان را ، صورت بخشید ، و ایشان را به سخن آورد ، و با

ایشان سخن گفت ، و از آنان عهد و پیمان گرفت و آنان را بر خودشان گواه

کرد و فرمود : آیا من خدای شما نیستم ؟ گفتند آری ، گواه شدیم ...

در آن روز گروهی از روی طوع و گروهی از روی تقیه اقرار کردند و

خدای ، بر این پیمان گرفت [ لغت نامه دهخدا ، به نقل از تفسیر مجمع البیان .

پس از بیان این وجه ، شیخ طبرسی ، آن را رد می کند ، خلاصه

این قول و استدلال مفسرانی که این تفسیر را مردود دانسته اند چنین است که :

پیمان و میثاقی دارای اعتبار است که از شخص رشید و در حالت آگاهی گرفته باشند، پس اگر واقعاً در چنان روزی - پیش از آفرینش - چنین گواه‌گیری صورت گرفته باشد، ناگزیر باید در یادها بماند، و حال اینست که صالحان و مقربان را نیز چنین روز و استشهادی در خاطر نیست. بدین سان، این وجه مفسران را باید برگزید که: جمله *وقال آتست برجتکم* «زبان حال است، یعنی که خداوند، بندگان را چنان آفریده که به راه توحید و خداشناسی بروند، و این فطرت، چنان نیرومند و گویا است که گویی واقعاً پیش از آفرینش، چنان عهدی، میان خداوند و مردم رفته است و به بیان دیگر، این عهد، عهد فطری و تکوینی است نه عهد لسانی. بیان شیخ طبرسی چنین است: [این اشهاد، فطری و نظیر زبان حال است، و اگر عالم ذری هم وجود داشته باشد، آیه بدان ناظر نیست] تفسیر مجمع البیان، جلد ۲، صفحه ۴۹۷.

آیات دیگری در قرآن هست که قول مجمع البیان را تأیید می‌کند: آیه ۶۰ از سوره روم چنین است: (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) یعنی: روی خود را بسوی آیین راستین بگردان، این، فطرت و آفرینشی است که خداوند، مردم را بر آن آفریده، نیز آیه ۶۱ از سوره یس: (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ... وَأَنْ اعْبُدُونِي، هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) یعنی: ای فرزندان آدم، مگر من از شما پیمان نکرده بودم که از شیطان فرمان نبرید... و مرا بپرستید، راه راست، اینست.

۱- برای آگاهی از اقوال و نظریات تفاسیر و احادیث منقول در مورد این آیه مراجعه شود به مقاله مبسوط و جامع «روز الست» نوشته دکتر مصطفی ثامنی - نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز - بهار سال ۱۳۵۳ - صفحه ۲۷ تا ۵۶.

با اینهمه، اعتقاد به چنین روزی، با نام «الست» - که در آن بر سعادت  
 نیکان قلم رفته و شقاوت بدان، رقم پذیرفته - از این آیه نشأت گرفته و با  
 همین ارزش و اعتبار در ادب فارسی بکار رفته :

نماز شام قیامت به هوش باز آید

کسی که خورده بود می زبامداد الست<sup>۱</sup>

یا -

بُدْ عُمَرَ رَا نَامِ اِنْجَا بَتِ پَرَسْت لِيكَ مُؤْمِنٌ بُوَد نَامَش دَرِ اَلْسْت<sup>۲</sup>

یا -

مَطْلَبِ طَاعَتِ وَ پِيْمَانِ وَ صِلَاحِ اَز مَن مَسْت

که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست<sup>۳</sup>

یا -

زبان به مهر کن و جز نگاه لا مکشای

که در ولایت قالو ابلی رسی از لا<sup>۴</sup>

یا -

مگر بویی از عشق مستت کند طلبکار عهد الستت کند<sup>۵</sup>

یا -

برو ای زاهد و بر دُرد کشان خرده مکیر

که ندادند جز این تحفه به ما روز الست<sup>۶</sup>

۱- سعدی - غزلیات - ص ۲۲ .

۲- مثنوی - دفتر اول - ص ۷۷ .

۳- دیوان حافظ - ص ۱۸ ،

۴- دیوان خاقانی - قصاید - ص ۵ ،

۵- سعدی - بوستان - دیباچه - ص ۴ .

۶- دیوان حافظ - ص ۲۰ .

یا - اول مقام از مقام مرد رونده این باشد که درمانده و متحیر باشد، داند او را حالت « الست بر بکم » بوده است<sup>۱</sup>.

یا - اکنون این خلقها چنین اند چون کسی از روی شفقت پندی دهد حمل کنند بر حسد، الا چون در وی اصلی باشد عاقبت روی بمعنی آرد چون بروی از روز الست قطره چکانیده باشند عاقبت آن قطره او را از تشویشها و محنتها بر هاند<sup>۲</sup>.

### مآخذ

تفسیر ابوالفتوح رازی به تصحیح و حواشی حاج میرزا ابوالحسن شعرانی - از انتشارات کتابفروشی اسلامیة - تهران ۱۳۸۳ .

تفسیر مجمع البیان شیخ طبرسی - صیدا - ۱۳۵۴ هـ . ق.

تفسیر آیات مشکله - حاج یوسف شعار - تبریز ۱۳۳۹ . لغت نامه دهخدا .

فرهنگ معین .

فرهنگ آندراج .

مثنوی مولوی به تصحیح نیکلسون - چاپ افست علی اکبر علمی - تهران .

فیه ما فیه مولوی به تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر - امیر کبیر - تهران

۱۳۴۸ .

کلیات سعدی به تصحیح محمد علی فروغی - بروخیم - تهران ۱۳۱۶ .

دیوان خاقانی شروانی به کوشش حسین نخعی - امیر کبیر - تهران ۱۳۳۶ .

دیوان حافظ به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - زوار - تهران .

دیوان اشعار ناصر خسرو با تصحیح سید نصرالله تقوی - چاپ سوم -

امیر کبیر - تهران .

تمهیدات عین القضاة همدانی با تصحیح و تحشیه عقیق عسیران - از انتشارات

دانشگاه تهران - شماره ۶۹۵ .

دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی با تصحیح و حواشی وحید دستگردی -

تهران ۱۳۲۰ .

دیوان عثمان مختاری به اهتمام استاد جلال همائی - بنگاه ترجمه و نشر

کتاب - تهران ۱۳۴۱ .

کلیات دیوان شمس تبریزی - انتشارات امیر کبیر - تهران - ۱۳۵۱ .

۱- عین القضاة همدانی - تمهیدات - ص ۱۰۹ .

۳- مولوی - فیه ما فیه - ص ۸۳ .